

گرفتار، صفت بهمن

احسان چنگیزی*

چکیده

در پاره‌ای از زند بند دوازدهم یسن سی و سه، نام ایزد «بهمن» با صفت *griftār* و گونه خطی دیگری هم‌نشین شده است. *griftār* را در این بند «پذیرنده، گیرنده» معنی کرده‌اند. در این مقاله با توجه به معانی *griftār* و *griftan* نشان داده شده است که *griftār* در این پاره صفت مفعولی به معنی «قابل درک، محسوس» است و از طریق عبارات و جملات سایر متون فارسی میانه، ارتباط این صفت با بهمن نشان داده شده است. در پایان برای این واژه و گونه خطی پس از آن، خوانش *griftārōmand* به معنی «قابل درک، محسوس» پیشنهاد شده است.

کلیدواژه‌ها: *griftan*، *griftAr*، *griftārōmand*، چندمعنایی، بهمن.

۱. مقدمه

خوانش متون فارسی میانه کتابی یا زردشتی به دلیل نظام نوشتاری آنها پیچیدگی بسیار دارد. این پیچیدگی در متون زند، یعنی ترجمه‌ها و تفسیرهای اوستا، بویژه زند گاهان دو چندان می‌شود؛ زیرا ترجمه گاهان به زبان فارسی میانه ترجمه‌ای تحت اللفظ است و مترجمان در انتخاب معادل پهلوی، به ظاهر واژه‌های اوستایی و وجه اشتقاقی که برای آنها می‌پنداشته‌اند، توجه کرده‌اند. سبک جمله‌بندی متن اوستایی در این ترجمه‌ها حفظ شده و گاه ساختار جملات متن زند، ساختار معمول زبان فارسی میانه نیست. از آنجا که فهم زبان گاهان برای مترجمان دشوار و شاید غیر ممکن بوده، زند گاهان کمک چندانی به درک متن اوستایی نمی‌کند و تنها از جهت پی بردن به درک مترجمان پهلوی از متن اصلی در خور توجه است (تفضلی، ۱۳۷۷: ۱۲۱). از سوی دیگر متن اوستایی گاهان هم به دلیل عدم آشنایی با

* عضو هیئت علمی گروه زبان‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبائی، ehsan.chanhgizi@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۸/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۳۰

اندیشه‌های زردشت، زبان شعری، مشکلات دستوری و وجود لغات ناشناخته دشوارترین بخش اوستا به شمار می‌آید و تاکنون اوستاشناسان در قالب کتب و مقالات، ترجمه‌ها و تفاسیر متعددی بر این سروده‌ها نوشته‌اند (تفضلی، ۱۳۷۷: ۳۶-۳۸)، اما زند گاهان بسیار کمتر مورد توجه بوده است.

در این نوشتار درباره معنای واژه *griftār* و خوانش گونه خطی دیگری که با نام ایزد «بهمن» در زند بند دوازدهم یسن سی و سه همنشین شده‌اند، بحث می‌شود. این بند گاهان، بند اول آتش نیایش نیز هست. ابتدا معانی واژه‌های *griftār* و *griftan* در فارسی میانه مشخص می‌شود و سپس با توجه به ویژگیهای بهمن که در سایر متون فارسی میانه ذکر شده، معنا و ارتباط آن با بهمن مشخص می‌گردد و آن گونه خطی که پس از واژه *griftār* آمده، واج‌نویسی می‌شود.

۲. طرح مسئله

در پاره‌ای از زند بند دوازدهم یسن سی و سه (بند اول آتش نیایش)، ستاینده به درگاه اورمزد دعا کرده است و از بهمن نام برده است. گونه خطی این بند چنین است (Dhabhar, 1949: 158):

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
 ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰
 ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰

همچون دیگر بخشهای گاهان، متن اوستایی و زند این بند با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و نمی‌توان از متن اوستایی برای درک متن زند بهره برد.^۱ گونه خطی ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ «پذیرنده / پذیرنده» / «گیرنده بهمن باشم» معنی شده است؛ یعنی ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ *griftā* به معنی «پذیرنده / پذیرنده» و ۱۳۴ ۱۳۵ فعل مضارع اول شخص مفرد خوانده شده است؛ اما *griftār* در متون فارسی میانه به معنی «پذیرنده / گیرنده» نیست و گونه خطی ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ نیز نمی‌تواند فعل مضارع اول شخص مفرد باشد. با توجه به این نکات، سه پرسش مطرح می‌شود:

۱. معنی واژه *griftār* چیست؟
۲. با توجه به ویژگیهایی که برای بهمن در سایر متون فارسی میانه برشمرده‌اند، *griftār* چه ارتباطی با بهمن دارد؟
۳. گونه خطی ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ چگونه باید خوانده شود؟

۳. پیشینه تحقیق

چنانکه پیشتر گفته شد، بند دوازدهم یسن سی و سه مطابق با بند اول آتش نیایش است. گونه خطی این بند را دابار (1927:36, 299) یک بار در کتاب «زند خرده اوستا» با استفاده از نسخ MR، A، U_{1,2,3}، AK، E، D و Mf_{1,2} و دیگر بار (Dhabhar, 1949: 1-4, 158) در «یسنای و ویسپرد پهلوی» با استفاده از چهار نسخه J، K، KS و Mf₄ ویرایش و چاپ کرده است. دابار (1963: 64-65) در «ترجمه زند خرده اوستا» و دالا (1965: 137) در ترجمه نیایشها این بند را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند. دالا (1965: xiv, 136) به شیوه کهن - شیوه‌ای که نویسندگان «اساس فقه‌اللغه ایرانی» به کار گرفته‌اند (Geiger and Kuhn, 1896 - 1904) - این بند را واج‌نویسی نیز کرده است. طرف (1981: 97) در ترجمه متن اوستایی، پهلوی و سنسکریت نیایشها تنها چند واژه نخست این بند را به آلمانی ترجمه کرده است و پاره‌ای که در این نوشتار مورد بحث است، در ترجمه طرف نیامده است.

پاره مذکور از این بند بر اساس ترجمه دابار (1963: 64) چنین است: «[ای اهرمز] به من کامل اندیشی و توان بده. ای مینوی افزاینده، ای اهرمز، از طریق آن بخشش گیرنده بهمین باشم (یعنی در تنم مهمان باشد)». این پاره را دالا (1965: 137) چنین ترجمه کرده است: «[ای اهرمز] به من کامل اندیشی و توان بده. ای اهرمز، مینوی مقدس، از طریق آن بخشش پذیرنده بهمین باشم (یعنی در تنم مهمان باشد)». دو واژه‌ای را که در متن به صورت *griftār* آمده، دابار «گیرنده باشم» (1963: 64) و دالا «پذیرنده باشم» (1965: 137) ترجمه کرده‌اند؛ یعنی واژه *griftār* را خواننده و *griftār* را - با توجه به ترجمه - مضارع التزامی اول شخص مفرد دانسته‌اند. دالا (1965: 136) *griftār* را *hāvāni* واج‌نویسی کرده است. *griftār* جز نسخه‌های Mf_{1,2} و U_{1,2}، در بقیه نسخه‌هایی که در ویرایش آتش نیایش مورد استفاده دابار بوده‌اند، به صورت *griftār* (= *hēm*) آمده است (Dhabhar, 1927: 299, note 9). به نظر می‌رسد دالا و دابار، هر دو با توجه به ترجمه سنسکریت و فارسی آتش نیایش، متن فارسی میانه را خوانده و ترجمه کرده‌اند. *griftār* در ترجمه سنسکریت - که از روی متن فارسی میانه در قرن سیزدهم میلادی انجام گرفته (Dhalla, 1965: ix) - *griftār* *gvaḥmanasya gḥītāro bhavāmah* - ترجمه شده است (Spiegel, 1861: 151; Dhalla, 1965: 136):

gvahmanasya بهمن اضافی مفرد	gṛhītāro گیرنده ghīṭr- فاعلی جمع مذکر از	bhavāmah باشیم فعل مضارع اول شخص جمع گذرا از ریشه bhū- به معنی «بودن»
-----------------------------------	--	--

گیرنده بهمن باشیم.

(Whitney, [1889]: 256, §735; Monier-Williams, 1899: 76/1, 362/3).

در ترجمه فارسی آتش نیایش - که آن نیز از روی متن فارسی میانه در سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی انجام گرفته (Dhalla, 1965: ix) - این جمله چنین ترجمه شده است: «ای بزرگتر مینو، عاقل بهمن را بگیرم» (Darmesteter, 1883: 309).

۴. بحث و تحلیل

در این قسمت ابتدا ترجمه دالا و دابار بررسی و نقد و سپس معانی واژه *griftār* (گرفتار) شرح می‌شود و از گونه خطی *griftār* واج‌نویسی‌ای متفاوت با آنچه دالا و دابار ذکر کرده‌اند، ارائه می‌گردد.

۱.۴ نقد نظر دابار و دالا

بر اساس نظر دالا و دابار *griftār* صفت فاعلی به معنی «پذیرنده/گیرنده» است و *griftār* - چنانکه از ترجمه برمی‌آید - فعل مضارع اول شخص مفرد است. گونه خطی *griftār* را نمی‌توان فعل مضارع اول شخص مفرد دانست، زیرا گونه خطی فعل مضارع اول شخص مفرد در وجه اخباری (*hēm*: گرفتار) با آنچه در متن آمده، متفاوت است و در وجه التزامی نیز در متون فارسی میانه به کار نرفته تا بتوان از گونه خطی آن آگاه بود. اگر هم فرض شود مضارع التزامی اول شخص مفرد **hān* باشد، باز هم گونه خطی آن نمی‌تواند *griftār* باشد. گونه خطی *griftār* می‌تواند فعل مضارع سوم شخص جمع در وجه التزامی (*hAnd*) دانست، اما *hānd* نیز در این پاره نمی‌تواند با نهاد مفرد (*wahman*) هم‌نشین شده باشد. از سوی دیگر معنی واژه *griftār* بر خلاف نظر دابار و دالا «گیرنده» یا «پذیرنده» نیست، زیرا *griftār* صفت مفعولی به معنی «گرفته، گرفتار؛ اسیر» است (Mackenzie, 1971: 37) و در زبان فارسی امروزی نیز «گرفتار» صفت مفعولی است نه صفت فاعلی (صمصامی، ۱۳۴۶: ۱۹۷؛ ابوالقاسمی، ۱۳۷۵: ۳۴۳).

۲.۴ معانی griftan و griftār

در متون زند *griftan* به معنی «بدست آوردن، تصاحب کردن» است و در تفسیرها نیز بدین معنی تصریح شده است. پاره‌ای از زند بند دهم یسن سی چنین است (Dhabhar, 1949: 138):

ō ohrmazd ud ardwhišt [⁺āyōzēd] kē grift ān ī wih nāmīgīh [kū ān kas šawēd ō mizd stānēd, kē husraw bawēd].

به اورمزد و اردیبهشت [پیوندد] آنکه شهرت نیک را به دست آورد [یعنی آن کس که نیک نام باشد، می‌رود و مزد را می‌ستاند]^۳.

در متون فارسی میانه *griftār* صفت مفعولی به معنی «گرفته، گرفتار؛ اسیر» است (Mackenzie, 1971:37)، اما در برخی بافتها همچون جملات زیر، به معنی «گرفتنی، به دست آوردنی، قابل حصول» است. در پاره‌ای از بند ششم یسن ۶۲ که مطابق با بند دوازدهم آتش نیایش است، چنین آمده است (Dhabhar, 1949: 262؛ Dhabhar, 1927: 43؛ Dhalla, 1965: 172):

griftār bawānd [kū ō xwēš kunēm] ān ī wih mizd [ānōh] ān ī wih husrawīh [ī edar] ud ān ruwān-iz ī dēr hu-axwīh [nēw-dilīh pad čēh-widarag].

گرفتنی باشند [یعنی از آن خویش کنم] مزد نیک [آنجا] نیک نامی نیک [اینجا] و نیز زندگانی نیک طولانی روان [خوش قلبی در چنینود پل]^۴.
در پاره‌ای از زند بند هفتم یسن پنجاه چنین آمده است (Dhabhar, 1949: 220):

griftār ⁺bawād ān-im [az ašmāh] ast ayārīh [kū-m ān ayārīh ī az ašmāh ō xwēš tuwān bawād kardan].

گرفتنی باشد آن یاری که [از جانب شما] بر من است، [یعنی بتوانم آن یاری را که از جانب شماست، برای خود کنم]^۵.

در برخی بافتهای دیگر، همچون بند دوازدهم یسن سی و سه، *griftār* نه چنانکه دالا و دابار پنداشته‌اند، به معنی «پذیرنده/گیرنده» است و نه به معنی «گرفته، گرفتار؛ اسیر» و نه به معنی «گرفتنی، قابل حصول»؛ بلکه معنی آن را باید به گونه‌ای دیگر دریافت.

در متون فارسی میانه *griftan* به دو معناست: «به دست آوردن از منظر مادی و جسمانی یا فیزیکی» و «به دست آوردن از منظر ذهنی یا انتزاعی»؛ از معنی نخست «لمس کردن» و از معنی دوم «حس کردن، فهمیدن/درک کردن» حاصل شده است. در زبان فارسی امروز نیز

«گرفتن» به معنی «فهمیدن/ درک کردن» به کار می‌رود. در زبان اوستایی نیز $\sqrt{\text{grab}}$ علاوه بر معنی «گرفتن» به معنی «فهمیدن، درک کردن، حس کردن» هم آمده است (Bartholomae, 1961: 527). در زبان سغدی نیز ماده $\gamma\text{r}\beta\text{-}/\gamma\text{ar}\beta\text{-}$ (به معنی «فهمیدن، دانستن») است (قریب، ۱۳۷۴: ۱۶۷) و تمامی مشتقات آن به همین حوزه معنایی تعلق دارد (قریب، ۱۳۷۴: ۱۶۷-۱۶۹). این معنی *griftan* به سبب دگرگونی معنایی (semantic change) نیست، بلکه به سبب چندمعنایی (polysemy) است؛ این چندمعنایی نیز به سبب کاربرد در بافتی خاص نیست، بلکه ویژگی بنیادی $\sqrt{\text{grab}}$ است؛ به عبارت دیگر، چندمعنایی در ساخت مفهومی این ریشه است و تنها در روساخت زبانی نیست. نمونه‌ای از کاربرد $\sqrt{\text{grab}}$ بدین معنی، بند هشتم و بیست و ششم از هادخت‌نسک دوم است (Reichelt, 1911: 77, 179؛ پورداوود، ۱۳۴۷: ج ۱۶۸/۲؛ میرفخرایی، ۱۳۷۱: ۲۴، ۴۴، ۶۲؛ ۳۴، ۴۹، ۶۶):

āaṭ tām vātēm nāḥaya uzgərmbayō (present participle, uz + $\sqrt{\text{grab}}$) *saḍayeiti yō narš ašaonō urva kudaḍaēm vātō vāiti yim yava vātēm nāḥābya hubaiḍitēm jīgaurva* (perfect, 1st singular $\sqrt{\text{grab}}$).

آنگاه روان مرد پرهیزگار را به نظر آید که آن باد را با بینی حس می‌کند: این باد از کجا می‌وزد، خوشبوترین بادی که تاکنون با دو بینی حس کرده‌ام.

gīr-grift و *griftan* در فارسی میانه از $\sqrt{\text{grab}}$ باقی مانده‌اند و همگی به معنی «درک کردن، حس کردن و فهمیدن» نیز به کار رفته‌اند، از جمله در ترجمه فارسی میانه یا زند بندهای نقل شده از هادخت‌نسک (میرفخرایی، ۱۳۸۶: ۹۸، ۱۱۴، ۱۳۲؛ ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۳۶):

awē wād ā-š pad bēnīg ul grift sahēd kē mard ī ahlaw ruwān, ēd gōwēd kū az kū dahišn ēd wād wāyēd kē-m hagriz wād pad hubōytar grift.

پس روان مرد پرهیزگار را به نظر آید که آن باد را با بینی حس می‌کند، چنین می‌گوید که: این باد از کجا^۱ می‌وزد، خوشبوترین بادی که تاکنون احساس کرده‌ام.

نمونه‌ای دیگر از این معنی واژه *griftan*، این جمله از بندهش است (Anklesaria, 1908: 133):

abr rāy gōwēd kū abzār ī mēnōg kē pad čašm ī gēfīg dīdan griftan nē šāyēd.

درباره ابر گوید که ابزاری مینوی است که با چشم گیتی نمی‌توان دید و حس کرد (درک کرد)^۲.

با توجه به معانی *griftan* در متون فارسی میانه، واژه *griftār* علاوه بر معانی «گرفته، گرفتار؛ اسیر» به معنی «قابل فهم، قابل درک (از طریق حواس)، محسوس» و نیز «لمسوس، قابل لمس» است و *a-griftār* به معنی «غیرقابل درک، نامحسوس» و «غیرلمسوس، لمس نشدنی» در تقابل (*opposition*) با آن است.^۱ در بندهش (Anklesaria, 1908: 194-195؛ بهار، ۱۳۸۰: ۱۲۵)، بخش سیزدهم (درباره تن مردمان بسان گیتی)، واژه‌های *griftār* و *agriftār* آمده‌اند؛ بیلی (1971: xxvii) و بهار (۱۳۴۵: ۳۷۳) واژه *griftār* را «لمس شدنی، گرفتنی» و *agriftār* را «لمس نشدنی، ناگرفتنی» معنی کرده‌اند (Bailey, 1971: xxvii؛ بهار، ۱۳۴۵: ۹۱)، اما به نظر می‌رسد در اینجا «قابل درک / محسوس» و «غیر قابل درک / نامحسوس» معنایی مناسب‌تر برای این دو واژه باشد. انکلساریا نیز *griftār* را «تصور کردنی» و *agriftār* را «غیرقابل تصور» معنی کرده است (Anklesaria, 1956: 251):

čiyōn gōwēd kū ⁺haft awēnāg **agriftār** >'t< ast ōhrmazd ud ān ī amahraspand bun, haft wēnāg ud **agriftār** ast čiyōn xwaršēd ud mäh ud stāragān ud abr ud wād ud ātaxš ī wāzišt ud ātaxšān kē widarag widarēnd ud druz zanēnd; haft awēnāg ud **griftār** ast čiyōn asar rōšnīh, gāh ī amahraspandān, garōdmān, wahišt, spīhr ī a-gumēzišnig, spīhr ī gumēzišnig, asmān; haft wēnāg ud **griftār** ast čiyōn zamīg ud āb ud urwar ud gōspand ud ayōxšust, ud handēšišn ud uzwārišn awēnāg **agriftār** ast, dō gōš ud dō čašm dō wēnīg ud dahān **griftār** ast, jaḡar ud sušīg ud zahrag ud dil-girdag rōdīg spul ud gurdag awēnāg ud **griftār** ast.

چنین گوید که هفت نادیدنی و نامحسوس اورمزد و بن هفت امشاسپند است، هفت دیدنی و نامحسوس است مانند خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آتش و ازیشت و آتشان که می‌گذرند و دیو را از میان می‌برند؛ هفت نادیدنی و محسوس چون روشنی بی‌کران، گاه امشاسپندان، گرودمان، بهشت، سپهر نیامیختنی و سپهر آمیختنی و آسمان است؛ هفت دیدنی و محسوس چون زمین و آب و گیاه و گوسفند و فلز است و اندیشه و فهم نادیدنی و نامحسوس است، دو گوش و دو چشم و دو بینی و دهان دیدنی و محسوس است، جگر و شش، زهره و دل‌گرد، روده، سپرز و گرده نادیدنی و محسوس است.

در شکندگمانیک وزار، فصل هشتم، بندهای ۲۷ تا ۳۴، *gīraSnI* به معنی «محسوس/قابل درک» صفت برای عالم مادی و *agīrašnī* به معنی «نامحسوس/غیر قابل

درک «صفت برای عالم مینوی است (De Jāmāsp-Āsānā and West, 1887: 52-53):
:(Menasce, 1945: 92-95)

*gəθī bar mainyō bun būdan pəḏāī īn ka har vīnašnī gīrašnī θis əž apəḏāī ō pəḏāī
madan gaovazār pəḏā, čun mardum u awarə ḏəm ī vīnašnī gīrašnī əž mainyō ī
avīnašnī agīrašnī būdan āšnā ... u tan ī mardum u awarə ḏəm pəḏāī andar θūm ī əž
pīdarə apəḏā avīnašnī būḏ. x^vadiča θūm andar ā ī pīdarə pōšṭ ō pəḏāī u vīnašnī
gīrašnī maṭ. nun ačārī šāyaṭ dānastan ku īn gəθī ī vīnašnī gīrašnī əž mainyō ī
avīnašnī agīrašnī dāṭ būḏ əseṭ.*

حاصل بودن گیتی و بن بودن مینو از این نکته پیداست که آمدن هر چیز دیدنی و محسوس از ناپیدایی به پیدایی به تفصیل روشن است، چون روشن است که مردم و دیگر موجودات دیدنی و محسوس، از مینوی نادیدنی و نامحسوس هستند ... و پیدایی تن مردمان و دیگر موجودات در نطفه‌ای که از پدران است، نادیدنی و نامحسوس بود. نطفه خود در پشت پدران به پیدایی و دیدن و حس کردن آمد. اکنون به ناچار می‌توان دانست که این جهان دیدنی و محسوس از مینوی نادیدنی و نامحسوس آفریده شده است.

۳.۴ ارتباط *griftār* با بهمن

در متون فارسی میانه بهمن با صفت *griftār* همراه نشده (Dhalla, Gray, 1929: 33-34) اما *agriftār* در شایست نشایست، فصل پانزدهم، بند سوم (1972: 228-231)، (Kotwal, 1969: 57, text: 26)، برای اورمزد، بهمن و سایر امشاسپندان ذکر شده است:

*zardōšt guft kū tō agriftār ud wahman ud ardwahišt ud šhriwar ud spandarmad
ud hurdād ud amurdād agriftār.*

زردشت گفت که تو نامحسوس هستی (قابل درک نیستی) و بهمن و اردیبهشت و شهریور و سپندارمذ و خرداد و مرداد نامحسوس اند (قابل درک نیستند).

بنابر متون فارسی میانه، بهمن و گاه دیگر امشاسپندان در قالب مادی تجلی کرده‌اند و بدین طریق محسوس و قابل درک شده‌اند: در داستان زندگی زردشت در دینکرد هفتم، فصل سوم، بند ۵۱ به بعد (Madan, 1911: 624-625؛ آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۴: ۸۲-۸۴) و نیز در زادسپرم، فصل ۲۱، بند چهارم (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۶۷، ۲۰۸-۲۰۶، ۴۹۰-۴۹۱؛ نیز آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۴: ۱۳۶) بهمن در پیکر مرد زیباچهره‌ای با جامه ابریشمین در برابر

زردشت ظاهر شده و با او سخن گفته است. در همین داستان بنابر زادسپرم، فصل ۲۴، بند شش، بهمن همراه با اردیبهشت و آذربرزین مهر به صورت مادی بر گشتاسپ آشکار شده است (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۷۱، ۲۱۴، ۴۹۶-۴۹۵):

... amahraspandn *gētīg-paydāgihā* bē ō wištāsp ud hanjmanīgān, darīgān paydāg būd hēnd ī ast wahman, ardwhišt, adur ī bürzēn-mihr.

... امشاسپندان که بهمن و اردیبهشت و آذربرزین هستند، با ظاهر مادی بر گشتاسپ و انجمن و درباریان ظاهر شدند.

در دینکرد پنجم، فصل دوم، بند نهم (Madan, 1911: 439؛ آموزگار، تفضلی، ۱۳۸۶: ۳۲-۳۳) و دینکرد هفتم، فصل پنجم، بند دوازده، (Madan, 1911: 646؛ آموزگار، تفضلی، ۱۳۸۴: ۱۰۵) هم از نمایان شدن و تجلی یافتن بهمن بر گشتاسپ سخن رفته است. ظهور بهمن در پیکر مادی و انسانی که در زادسپرم با واژه *gētīg-paydāgih* توصیف شده است، نشان می‌دهد که بهمن می‌توانسته صفت محسوس و قابل درک یا به تعبیر متون فارسی میانه *griftār* را دارا باشد.

در متون فارسی میانه بارها از سکونت و حضور بهمن در تن و اندیشه انسان یاد شده است. بر اساس این متون حضور بهمن موجب نیک‌اندیشی، تمایز نیک و بد، پرهیز از گناه، مقاومت در برابر اکومن، افزایش دانش دینی، روشنی، خوشبویی و پاکی انسان می‌شود (Dhalla, 1972: 230-231). بنابر دینکرد پنجم، فصل دوم، بند پنجم (Madan, 1911: 435؛ آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۶: ۳۱) و زادسپرم، فصل هشتم، بند چهارده و پانزده، خنده زردشت در هنگام تولد، به سبب آمیختن بهمن با اندیشه او بود (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۵۷، ۱۹۴، ۴۷۹؛ آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۴: ۱۲۴):

wahman andar šud wārum ī zardu(x)št gumēxt, zardu(x)št bē xandīd, čē wahman ast mēnōg [ī] rāmēnīdār.

بهمن وارد شد و با اندیشه زردشت آمیخت. زردشت بخندید زیرا بهمن مینوی آرامش‌بخش است.

سکونت و حضور بهمن در تن و اندیشه انسان، همان قابل درک بودن و محسوس بودن او است و در متون فارسی میانه با تعابیر متفاوتی آمده است که در اینجا به آنها اشاره می‌شود:

۱-۳-۴. واژه *mihmān* (ساکن) و *mihmānīh* (سکونت) (Mackenzie, 1971:55) و فعل *mihmānīdan* (ساکن کردن)، رایج‌ترین تعابیر به کار رفته در متون هستند:

ūd ēn-iz kū-š amahraspand<ān> pad tan mihmān bawēnd, kē wahman dōšēd, ēd-iz rāy čē-šān mihmānīh pad rōšnīh ud pākīh ud hubōyīh ud pad wahman rōšnīhēd, pākīhēd, hubōyīhēd tan.

این نیز که هرکس بهمن را دوست بدارد، امشاسپند[ان] در تنش ساکن‌اند. زیرا سکونت‌شان با روشنی و پاکی و خوشبویی است و با بهمن تن روشن و پاک و خوشبو می‌شود (دینکرد نهم، بغان نسک، فرگرد ۲۱؛ Madan, 1911: 934؛ West, 1892: 382).

ud ēdōn-iz wahman padīrag akōman ud abārīg wih mēnōgān padīrag ān ī xwēš hamēstār druz ēstēnīdan rāy andar tan mihmānīdan ud xwāstārīh drahnāy pās pādan.

و نیز برای قرار دادن بهمن در برابر اکومن و دیگر مینوان نیک در برابر دیو هم‌آورد خویش، باید [آنان را] در تن جای داد و از روی اراده، در درازای زندگی [آنان را] حفظ کرد (دینکرد پنجم، فصل هفتم، بند شش؛ Madan, 1911: 440-441؛ آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۶: ۴۲).

tan andar rāmišn ud dast az wināh abāz dārišn, čē <kē> tan anadar rāmišn, ēg wahman pad tan mihmān, čiyōn wahman pad tan mihmān, ēg wināh dušwār kardan.

تن را در رامش باید داشت و دست از گناه برداشت، زیرا [کسی که] تن[ش] در رامش است پس بهمن در تن[ش] ساکن است، چون بهمن در تن ساکن است، پس گناه کردن دشوار است (دینکرد ششم، بند ۱۹۳؛ Shaked, 1979: 74؛ Madan, 1911: 514).

در تفسیر پاره مورد بحث از بند دوازدهم یسن سی و سه نیز عبارت *kū-m pad tan mihmān bawād* آمده است (← ۲) که معنی آن چنین است: «بهمن در تنم ساکن باشد». این تفسیر گواهی بر محسوس و قابل درک بودن بهمن است.

۲-۳-۴. در این عبارت از دینکرد نهم، ورشتمانسرنسک، فرگرد هشتم، حضور و سکونت بهمن در اندیشه با واژه مرکب *mihan-griftagīh* بیان شده است:

Ēn-iz guft ēstēd kū buwandag-šnāsīh ī tisān pad wahman andar wārum mihan-griftagīh bawēd.

این نیز گفته شده است که شناخت کامل چیزها با بهمن است (که) در خاطر میهن گرفته است (West, 1892: 248؛ Madan, 1911: 832).

۳-۳-۴- تعبیر دیگر برای سکونت و حضور بهمن در تن و اندیشهٔ انسان *gāh kardan* یا *gāh dāštan* است:

ud andar axw wārum-ē, wahman gāh dārēd ud akōman rāh dārēd.

و در اندیشه خاطری است، بهمن [در آن] جای دارد و اکومن راه دارد (دینکرد ششم، بند 1b؛ 2-3؛ Shaked, 1979: 473؛ Madan, 1911: 473).

guft ēstēd kū andar pādixšāyīh xēšm zan ud andar a-pādixšāyīh bēš, kū-t wahman andar tan gāh kunēd, čē kē wahman andar tan gāh nē kunēd, ēg-iš ruwān andar garōdmān gāh nē kunēd.

گفته شده است که در قدرت خشم را بزن و در ناتوانی رنج را، تا بهمن در تن جای کند^۹، زیرا آنکه بهمن در تن [ش] جای نکند پس روانش در گرودمان جای نکند (دینکرد ششم، بند 31a؛ 198؛ Shaked, 1979: 580-581؛ Madan, 1911: 580-581).

či ka mard xašm kunəd wahman xē ānō dūr, u ka wahman gāh dārəd xašm ānō nē.

زیرا چون مرد خشم کند، بهمن از آنجا دور شود و چون بهمن جای کند، خشم آنجا نباشد (شکند گمانیک، فصل ۸، بند ۱۲۸ و ۱۲۹؛ 62؛ De Jāmāsp-Āsānā and West, 1887: 101؛ Menasce, 1945: 101).

۳-۴-۴- در این عبارت از دینکرد نهم، بغان نسک، فرگرد پنجم *wahman-dārīh* تعبیری دیگر برای حضور بهمن در اندیشهٔ انسان است:

wih ud wattarīh šnāxtan pad wahman-dārīh, ōy ī wahman-dāštār>īh< wahman-šnāsīdār-iz bawēd.

نیک و بد را شناختن به داشتن بهمن است؛ آنکه دارندهٔ بهمن است، شناسندهٔ بهمن نیز هست (West, 1892: 321؛ Madan, 1911: 886).

تعبیری که ذکر شد، همگی بر حضور و سکونت بهمن در تن و اندیشهٔ انسان دلالت دارد، و نشان می‌دهد بهمن دارای صفت *griftār* (محسوس و قابل درک) بوده است.

۴.۴ خوانش دلرهبلا ۳۳۳

چنانکه در ۳-۴-۱- گفته شد، گونهٔ خطی ۳۳۳ فعل مضارع اول شخص مفرد (*hēm*) است و نه فعل مضارع سوم شخص جمع در وجه التزامی (*hānd*)، اما با بررسی برخی

عبارتهای دیگر می‌توان به این پرسش نیز پاسخ داد که گونه خطی *𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀* چگونه باید خوانده شود. پاره‌ای از بند نهم یسن پنجاه، چنین است (Dhabhar, 1949: 221):

𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀.^{۱۱}

در اینجا هم نمی‌توان *𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀* را فعل مضارع اول شخص مفرد یا فعل مضارع سوم شخص جمع دانست. در نسخه J بجای گونه خطی *𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀* نوشته شده است (Dhabhar, 1949: 221, note 6)؛ اگر گونه خطی *𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀* متصل شود، حاصل آن *𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀* خواهد بود و می‌توان آنرا *griftārōmand* واج‌نویسی کرد.^{۱۲} به این ترتیب واج‌نویسی و معنی این بند چنین است:

ēdōn ān ī ōy hudānāg pad xwāhišn griftārōmand [mizd].

اینگونه [مزد] دانا با خواهش گرفتنی است.

مکنزی *griftārōmand* را «گرفتنی، ملموس» معنی کرده است^{۱۱} (Mackenzie, 1971: 37)، اما باید این واژه را به معنی «قابل درک، محسوس» هم دانست؛ در بند ۲۵ اندرز پوریوتکیشان به همین معنی همراه با *agriftār* به کار رفته است: (Jamasp-Asana, 1897: 45):

𐬔𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀.

minišn agriftār ud kunišn griftārōmand.

اندیشه غیرقابل درک و کردار قابل درک است^{۱۲}.

حال می‌توان آن پاره از بند دوازدهم یسن سی و سه را که در آغاز این نوشتار ذکر شد، چنین واج‌نویسی و معنی کرد:

𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀 𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀.

u-m buwandag-minišnīh ud +tuxšišn¹³ dahē, abzōnīg mēnōg ōhrmazd, wahman⁺griftārōmand pad ān dahišn (kū-m pad tan mihmān bawād).

و مرا کامل‌اندیشی و کوشش^{۱۳} ببخش. ای اهرمزد، ای مینوی افزاینده/مقدس! با آن بخشش بهمن [برای من] قابل درک/محسوس باشد (یعنی در تنم ساکن باشد).

۵. نتیجه‌گیری

griftan در زبان فارسی میانه به دو معناست: «به دست آوردن از منظر مادی و جسمانی یا

فیزیکی» و «به دست آوردن از منظر ذهنی یا انتزاعی»؛ از معنی نخست معانی «به دست آوردن، گرفتن، لمس کردن» حاصل شده و از معنی دوم «درک کردن/فهمیدن» و «حس کردن». واژه‌های *griftār* و *griftārōmand* نیز در متون فارسی میانه دارای این معانی‌اند: «گرفتنی، دست یافتنی، ملموس؛ قابل درک، محسوس». چندمعنایی ویژگی این واژه‌ها در فارسی میانه نیست، بلکه *grab-* که این واژه‌ها همگی از آن بازمانده‌اند، معانی *grifan* را در برداشته است. به این ترتیب، گونه خطی *𐭪𐭫𐭮𐭩𐭫𐭮𐭩* در بند دوازدهم یسن سی و سه می‌توان به صورت *𐭪𐭫𐭮𐭩𐭫𐭮𐭩* صحیح و آن را *griftārōmand* واج‌نویسی کرد و جمله را چنین ترجمه نمود: «از طریق آن بخشش، بهمن قابل درک / محسوس باشد». تعبیری که درباره بهمن در سایر متون فارسی میانه ذکر شده است، نشان می‌دهد که بهمن می‌توانسته دارای این صفت باشد. بهمن نماد نیک‌اندیشی است و حضور او در تن و اندیشه ستاینده موجب اندیشه، گفتار و کردار نیک می‌گردد. جمله‌ای که در تفسیر این جمله آمده (*kū-m pad tan mihmān bawād*) با صفت *griftārōmand* کاملاً تناسب دارد.

یادداشت‌ها

۱- از متن اوستایی این بند چندین ترجمه در دست است: Humbach, Bartholomae, 1905: 38; Insler, 1975: 53; Kellens and Pirart 1988: 124; and Ichaporria 1994: 47. متن اوستایی و ترجمه این بند مطابق با نظر بارتلمه (Bartholomae, 1905: 38) چنین است (Geldner, 1886: 50; Geldner, 1889: 50):

us mōi uzārašvā ahurā ārmaitī tāvīšim dasva spānīštā mainyū mazdā vaṇhuyā zavō
ādā ašā hazō āmavaṭ vohū manaḥhā fsəratūm.

«به سوی من ای اهورا، از طریق آرمیتی قدرت بده، از طریق مقدس‌ترین مینوای مزدا، توانایی با پاداش نیکو بده»، از طریق اشته نیروی توانمند بده، از طریق وهومنه پاداش بده».

۲- نیبرگ (Nyberg, 1974: 84) دو معنی برای واژه *griftār* ذکر کرده است؛ نخست «گیرنده» که صفت فاعلی است، ولی مثالهایی که برای آن ذکر شده نشان می‌دهد که *griftār* صفت مفعولی است (Nyberg, 1974: 84):

kū pad dād ī dēwān griftār nē bawēh.

تا به قانون دیوان گرفتار نشوی (مینوی خرد، پرسش اول، بند ۴۰؛ Nyberg, 1964: 69):

(Anklesaria, 1913: 13)

kū čē rāy ka nēkīh ī gētīg nē pad arzānīgīh baxšēnd ud ruwān pad mēnōgān pad
kunišn arzānīgīh griftār kunēnd?

که چرا نیکی دنیا بنا بر شایستگی تقسیم نمی‌شود و روان را در مینو بنا بر شایستگی کردارش بازخواست می‌کنند؟ (مینوی خرد، پرسش ۳۷، بند دوم؛ Anklesaria, 1913: 111)؛
معنی دومی که نیبرگ برای واژه griftār ذکر کرده، «زندانی، اسیر» است و نشان می‌دهد این
واژه صفت مفعولی است.

۳- متن اوستایی این پاره چنین است:

mazdā ašahyāčā yōi zazantī vañhāu sra vahī.

آنان شهرت نیک را با مزدا و اشه به دست می‌آورند (Bartholomae, 1905: 15).

۴- متن اوستایی این پاره چنین است:

zazə buye vañhāuča mižde vañhāuča sra vahe urunaēča darəye havañhe.

تا مزد نیک و شهرت نیک و خوشبختی طولانی برای روان به دست آورم (Wolff, 1910: 87).

دالا (1965: 173) واژه griftAr را در زند این بند «گیرنده» ترجمه کرده است.

۵- متن اوستایی این پاره چنین است:

mahmāi hyātā avañhē.

باشد که برای یاری ما باشید (Bartholomae, 1905: 101-102).

۶- واژه kudadaēm حاصل ادغام kudaṭ (قید به معنی از کجا) و aēm (ضمیر اشاره در حالت فاعلی
مفرد مذکر) است (Bartholomae, 1961: 472; Reichelt, 1911: 179). مترجم فارسی میانه
kudadaēm را حاصل اتصال *ku و *dadaēm دانسته و *dadaēm را از ریشه dā- فرض کرده
است؛ به همین دلیل در متن فارسی میانه kudadaēm را az kū dahišn ترجمه کرده است.

۷- انکلساریا (1956: 171) نیز griftan را در این جمله «درک کردن» معنی کرده است. بهار (۱۳۴۵:
۳۷۳) در واژه‌نامه بندهش griftan را «لمس کردن» معنی کرده است، اما ترجمه او (۱۳۸۰: ۹۴) از
این جمله چنین است: «درباره ابر گوید که افزاری مینوئی است که به چشم گیتی دیدن و گرفتن
نشاید».

۸- واژه agrift به معنی «دست‌نخورده، لمس نشده» در بند ۲۳ یسن نهم به کار رفته است
(Dhabhar, 1949: 65). در بند چهاردهم یسن یک و دو، بند شانزدهم یسن سه، بند نوزدهم یسن
چهار، بند سیزدهم یسن شش و بند شانزدهم یسن هفت (Dhabhar, 1949: 10, 18, 25, 35, 42, 49)
و نیز بخش یازدهم بندهش (درباره بزرگ کرداری ایزدان مینوی) این واژه صفت xwarrah

است و معنی آن «ناگرفتنی، دست نیافتنی، غیرقابل حصول» (Anklesaria, 1908: 169)؛
 Anklesaria, 1956: 210-211؛ Bailey, 1971: xxvii؛ بهار، ۱۳۴۵: ۹۱؛ بهار، ۱۳۷۸: ۱۰۹).

۹- ترجمه شاکد (199: 1979) از این بند چنین است: «گفته شده است که [اگر] در پادشاهی
 [هستی]، خشم را بزَن و [اگر] بدون پادشاهی [هستی]، رنج را [بزن] تا بهمن در تنت جای کند».

۱۰- در متون ویراسته فارسی میانه کتابی یا زردشتی در بسیاری موارد پسوند *-ōmand*، *-ōmandīh* و
-ōmandīhā جدا از واژه قبل نوشته شده است؛ در اینجا به چند مورد اشاره می‌شود:

دینکرد هفدهم: ۳۳۳، ۳۳۴ = *dahānōmand* (Madan, 1911: 605, 604, 603)؛

= *uzwānōmand* (Madan, 1911: 605, 604, 603)؛

دینکرد بیست و یکم: ۳۳۳ = *pityāragōmandīh* (Madan, 1911: 441)؛

= *dādistānōmandīh* (Madan, 1911: 442)؛

ارداویرافنامه، فصل اول بند حما. *kāmagōmandīhā* = (Haug and West, 1872: 8)؛

فصل ۱۵ بند ۲۰: *rāmišnōmandīhā* = (Haug and West, 1872: 8)؛
 ۴۱).

۱۱- از نظر ساختواژی پسوند *-ōmand* در زبان فارسی میانه و «-مند» در زبان فارسی به پایه اسم
 افزوده شده و صفت ساخته است (صمصامی، ۱۳۴۶: ۲۴۵-۲۴۷؛ ابوالقاسمی، ۱۳۸۷: ۳۲۸، ۳۴۶).
 در ساخت واژه *griftārōmand* پسوند *-ōmand* به پایه صفت افزوده شده است؛ به نظر می‌رسد
 صفت *griftār* در ذهن اهل زبان تغییر مقوله داده و اسم تلقی شده است و سپس پسوند *-ōmand*
 برای ساخت صفت بدان افزوده شده است (← صادقی، ۱۳۷۲: ۹، ۱۱؛ صادقی، ۱۳۸۰: ۱۳۱).

۱۲- در بندهای ۲۴ و ۲۶ از اندرز پوریوتکیشان، سخن از داوری مردمان در تن پسین بر اساس
 کردار و عمل آنهاست. ترجمه عریان از این بند چنین است (جاماسب آسانا، ۱۳۹۱: ۶۸، ۲۱۶):
 «... اندیشه ناگرفتار و کنش گرفتار است (... فقط عمل در آخرت قابل ارزشیابی است)» (←
 نوابی، ۱۳۳۹: ۵۲۹).

۱۳- *tuxšīšn* به معنی «کوشش» هم در متن «یسنا و ویسپرد پهلوی» و هم در متن «زند خرده اوستا»
 با گونه خطی *𐬰𐬀𐬎𐬎𐬀* آمده است و باید به صورت *𐬰𐬀𐬎𐬎𐬀* تصحیح شود. در
 نسخه‌های D, U₂, E, MR, A و Mf₂ از زند خرده اوستا نیز همین صورت نوشته شده است
 (Dhabhar, 1927: 299, note 5).

کتابنامه

آموزگار، ژاله و احمد تفضلی (۱۳۸۴). *اسطوره زندگی زردشت*، چاپ ششم، تهران: نشر چشمه.

- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی (۱۳۸۶). کتاب پنجم دینکرد، چاپ اول، تهران: معین.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۵). دستور تاریخی زبان فارسی، چاپ هفتم ۱۳۸۷، تهران: سمت.
- بهار، مهرداد (۱۳۴۵). *واژه‌نامه بندهش*، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- بهار، مهرداد (۱۳۸۰). بندهش، چاپ دوم، تهران: توس.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۴۷). *یشتها*، دو جلد، چاپ اول، تهران: اساطیر (۱۳۷۷).
- تفضلی، احمد (۱۳۷۷). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، تهران: انتشارات سخن.
- جاماسب آسانا، جاماسب جی دستور جی منوچهر (۱۳۹۱). *متن‌های پهلوی، پژوهش سعید عریان*، چاپ اول، تهران: علمی.
- راشد محصل، محمد تقی (۱۳۸۵). *وزیادگیهای زادسپرم*، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۷۲). «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر»، *نشر دانش*، سال سیزدهم، شماره ۳، ۹-۱۵.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰). «تحول پسوند اسم فاعل به اسم مصدر»، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، چاپ اول، تهران: سخن، ۱۱۹-۱۳۲.
- صمصامی، سیدمحمد (۱۳۴۶). *پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی*، اصفهان: مؤسسه انتشارات مشعل.
- قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴). *فرهنگ سغدی*، تهران: فرهنگان.
- ماهیار نوایی، یحیی (۱۳۳۹). «گزیده اندرز پوریوتکیشان»، *نشریه دانشکده ادبیات تبریز*، سال دوازدهم، شماره زمستان، ۵۱۳ - ۵۳۵.
- میرفخرایی، مهشید (۱۳۷۱). *هادخت نسک*، چاپ دوم ۱۳۸۶، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- Anklesaria , B. T. (1908). *The Bundahishn, Being a Facsimile of the TD Manuscript No. 2*, Bombay: Trustees of the Parsi Punchayet.
- Anklesaria , B. T. (1956). *Zand-Ākāsih (Iranian or Great Bundahišn)*, Bombay: Dastur Framroze A. Bode.
- Anklesaria, T. D. (1913). *Dānāk-u Mainyō-i Khard*, Bombay: Missrs, T.D. Anklesaria.
- Bailey, H.W. (1971). *Zoroasterian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford: Clarendon Press.
- Bartholomae, C. (1905). *Die Gāthā's des Awesta: Zarathushtra's Verspredigten*, Strassburg.
- Bartholomae, C. (1961). *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin: W. De Gruyter.
- Darmesteter, J. (1883). *Études Iraniennes*, Tome 2. Paris.
- De Menasce, J.P. (1945). *Škand Gumānik Vičār (La Solution Décisive des Doutes)*, Paris.
- Dhabhar, E.B.N. (1927). *Zand-i Khürtak Avistāk*, Bombay: Trustees of the Parsi Punchayet Funds and Properties.

- Dhabhar, E.B.N. (1949). *Pahlavi Yasna and Visperad*, Bombay: S. F. Desi for the Trustees of the Parsi Punchayet Funds and Properties.
- Dhabhar, E.B.N. (1963). *Translation of Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute.
- Dhalla, M. N. (1965). *The Nyaishes or Zoroasterian Litanies*, New York: AMS Press.
- Dhalla, M. N. A. (1972). *Zoroastrian Theology*, New York: AMS Press.
- Geiger, W. und E. Kuhn (1896 - 1904). *Grundriss der Iranischen Philologie*, 2 vol. Strassburg: K. J. Trübner.
- Geldner, K. (1886). *Avesta, the Sacred Books of the Parsis*, Vol. I (Yasna), Stuttgart: W. Kohlhammer.
- Geldner, K. (1889). *Avesta, the Sacred Books of the Parsis*, Vol. II (Visperad and Khorda Avesta), Stuttgart: W. Kohlhammer.
- Gray, L. (1929). *The Foundation of the Iranian Religion*, Bombay.
- Haug, M. and E. W. West. (1872). *The Book of Arda Viraf*, Bombay-London.
- Humbach, H. and P. Ichaporia (1994). *The Heritage of Zarathushtra, A New Translation of His Gāthās*, Heidelberg.
- Inslar, S. (1975). *The Gāthās of Zarathustra (Acta Iranica 8)*, Tehran-Liège: Brill.
- Jamasp-Asana, J.D.M. (1897). *Pahlavi Texts*, Bombay: Fort Printing Press.
- Jāmāsp-Āsānā, H. J. and E. W. West. (1887). *Shikand-Gūmānik Vijār, the pāzand-Sanskrit Text together with a fragment of the Pahlavi*, Bombay.
- Kellens, J. and E. Pirart. (1988). *Les Textes Vieil-Avestiques*, Vol. I (Introduction, Texte et Traduction), Reichert Verlag.
- Kotwal, F.M.P. (1969). *The Supplementary Texts to the Šāyest nē-Šāyest*, København.
- Mackenzie, D. N. (1971). *A Concise Pahlavi Dictionary*, London and New York: Oxford Press.
- Madan, D.M. (1911). *The Complete Text of the Pahlavi Dinkart*, Part 1, 2. Bombay: Ganpatrao Ramajirao Sindhe.
- Monier-Williams, M. (1899). *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford: The Clarendon Press.
- Nyberg, H.S. (1964). *A Manual of Pahlavi*, vol. I, Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Nyberg, H.S. (1974). *A Manual of Pahlavi*, vol. II, Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Reichelt, H. (1911). *Avesta Reader (Texts, Notes, Glossary and Index)*, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner.
- Shaked, Sh. (1979). *The Wisdom of Sasanian Sages (Dēnkard VI)*, Boulder-Colorado: Westview Press.
- Spiegel, F. (1861). *Neriosengh's Sanskrit-Übersetzung des yaçna*, Leipzig.
- Taraf, Z. (1981). *Der Avesta-Text Niyāyīš mit Pahlavi-und Sanskritübersetzung*, München.
- West, E. W. (1892). *Pahlavi Texts, Part IV (The Sacred Books of the East, Vol. XXXVII)*, Clarendon, Oxford University Press.
- Whitney, W.D. (1889). *Sanskrit Grammar*, Tenth Issue (1964), London: Oxford University Press.
- Woll, F. (1910). *Avesta die Heiligen Bücher der Parsen*, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner.